



«عرفی اجمالی» مرگ‌گذشت جمال‌الدین عبدالرزاق

(۲)

۳- انعکاس اوضاع عمومی اصفهان در اشعار جمال‌الدین عبدالرزاق

اگر بپذیریم که زندگانی معنوی ورشد و تحول فکر هر شاعر، حاصل حوادث و وقایعی است که در ایام زندگانی با آن مواجه گردیده است و در رشد اندیشه و سیر عقیده او اثر برجای نهاده است، از برخی اشعار جمال‌الدین عبدالرزاق چنین برمی آید که مقارن ایام حیات او در قرن ششم، مجاعت هونناک و قحطی و حشتناکی گریبان‌گیر مردم اصفهان گردیده است. او در ضمن قصیده‌یی که آئینه روحیات و کیفیت زندگی مردم در عصر شاعر نیز هست، از عادت‌های زشت و رسم‌های نامناسب مردم اصفهان انتقاد بلیغی کرده است. آنچه را نامناسب دیده به مردم یادآور گردیده و عیب و نقص‌هایی را که مایه تیره بختی مردم اصفهان شده بصراحت تمام یاد کرده است.

نه با کسی تو اضع و نه با کسی وقار
وز رنج فاقه کافه مردم در اضطراب
شد شاخ‌ها عقیم و نروید ازو ثمار
شد تابه‌های ماهی هر صحن جو بیار
هم قرص منکسف شده هم گرده کم عیار
همچون سکندر از بی او گشته جان سپار

نه با کسی مروت و نه با کسی کرم
از سبیل مرگ عرصه عالم در اضطراب
شد خاک‌ها بخیل و نروید ازو نبات
از آتش تموز و زبی آبی جهان
نان شده به نرخ شیرین، لیکن به طعم تلخ
نان ناپدید گشته چو آب حیات و خلق

* آقای دکتر محمد دامادی استادیار پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان.

جمال‌الدین عبدالرزاق در این قصیده بثلث‌الشکوائی از احوال مردم اصفهان دارد. او از مشاهده مردم فقیر و بینوا که از گرسنگی جان می‌سپردند و کوجه‌ها و معابر شهر انباشته از مردگان بی‌غسل و کفن بوده، سخت تأثر خاطر پیدا کرده است. در این قحطی است که گویا کار مردم از «اکل میته» و مردار گذشته است و بنا بر قول او از فرط گرسنگی، مردم، اطفال شیرخوار خود را خورده‌اند:

بر شاهراه شهر و زوایای کوجه‌ها ده ده نهاده مرده ده روزه بر قطار
فرزند همجو سگ شده مادر گرای و شوخ مادر چو گر به گشته جگر خای و بچه خوار
این خون و گوشت خورده از آن کس چو خون و گوشت

وان گشوه جگر ز جگر گشوه گر به وار^۲
مردم از فرط گرسنگی از عالم وجود و جهان هستی سیر شده و از شدت ضعف به خون یکدیگر تشنه گردیده بودند:

قومی ز تاب گرسنگی از وجود سیر قومی ز ضعف تشنه به خون گشته تیغ وار^۳
در این بلیه عظمی است که بنا بر قول جمال، متنعمان شهر مردار خوار گردیده و از عزت به خواری افتاده‌اند.

وان کس که از تنم حلوا نخورد و مرغ مردار خوار گشت و چو مردار گشت خوار
در این مصیبت جز فضل خداوند دستگیر و جز فضل کردگار پایمردمانده بوده است.

نه هیچ دستگیر، مگر فضل ایزدی نه هیچ پایمرد، به جز فضل کردگار^۴
تماشای وقایع طبیعی مانند قحطی و مجاعت و صاعقه^۵ و همچنین آشوب و فتنه‌هایی که بر سر حکومت در عصر او برپا بوده است، سرانجام جمال‌الدین را به حقیقت تلخی متوجه ساخته است که دل بر جهان نباید نهاد:

دل بر جهان منه که جهان را ثبات نیست تکیه مکن بر اوی و بهش باش زینهار
تو شربت مراد ز جوی فلك، مجوی امید خوشدلی ز مدار فلك مدار^۶

مباش غره بدین گنده پیر دنیا زانک هزار شوهر کشت و هنوز بکر این زن^۷

۴- جمال شاعر محروم و دست به گریبان فقر

برای نگارنده این سطور، این نکته مشکل همچنان مبهم و ناگشوده مانده است که آیا وجود امکانات، نبوغ و استعداد هنری و قریحه ادبی افراد را بارور می‌سازد و یا فقر و نبودن وسایل و محرومیت، باعث شکفتگی و تجلی بیش‌تر استعداد هنرمند و شاعر می‌گردد؟ اما ظاهراً تأثیر زندگانی مادی بر آن سوی سیمای معنوی و چهره روحانی شاعران و هنرمندان غیر قابل

انکار باشد. آنچه مسلم است جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر نام آور اصفهان در سده ششم هجری، از مواهب مادی زندگی، چندان بهره‌ی نداشته است و گویا با «فقر مکب» دست به گریبان بوده است. در دیوان وی جای به جای از وضع پریشان زندگی خود، شکایت‌ها دارد و پیداست که گرفتار فقر و دچار احتیاج بوده است. آن که شیران را کند روبه مزاج . . . در قصیده‌ی که پیرامون نکوهش زر و سیم سروده است، می‌گوید:

دل همی باید روشن به قناعت ورنه
این کسی گوید کش زرن بود در کیسه
بی زرت خود برسد هر چه قضا و قدرست
ورنه مردم همه جای بد درم معتبرست^۸

خون دل می‌خورد این چرخ و زین روی
محروم چنانم که ز حرمان بغایت
در خون دل خویش همی جو شم چون خم
بر حال من اعدای مرا هست ترحم^۹

شکم از طعام خالی ماند
لقمه و خرقه‌ی است مضموم
حال من هیچ می‌نگیرد نظم
لاجرم همچو چنگ نالانم
من بدین قدر آخر ارزانم
ورچه بر اهل نظم سلطانم^{۱۰}

با وجود این احوال چنین می‌نماید که علی‌رغم محرومیت از مواهب مادی زندگانی، وی از عزت نفس و استغناء طبع و اشرافیت ذهن برخوردار بوده است:

به‌نام نیک و نان خشک راضی
بر دو نان نخواهم برد حاجت
مسرا هست آلت خدمت مکاتب
به عرض پاک و دست تنگ قانع
گرم نباید نشستن در شوارع
ولیکن عزت نفس است مانع^{۱۱}

مرا چو شیر علم گر زیاد باید زیست
به نزد همت من آسمان کمینه گداست
چو طبل و بوق دم از حلق و از شکم نزنم
اگرچه پهلو با هیچ محتشم نزنم^{۱۲}

آهوی من آنست که برد و نان از حرص
من مدح چرا گویم از بهر دو من نان
در شغل شاگردم به گه عزل صابرم
گر هست راضیم پس اگر نیست قانعم^{۱۴}
به پیش هر نحسی از بهر آستینی نان
هزار بار زمین بوس کرده چون دامن^{۱۵}
چون استخوان خور در چه سنگ گبر و چه همای
اینست جرم من که نگردم به هردی
اینست عیب من که نیم هر نحسی ستای^{۱۶}

باز تاب محرومیت جمال از مواهب زندگی مادی، به چند صورت در افکار و اشعار وی ظاهر شده است:

الف . نکوهش فضل و ستایش زر

دست اندر عنان فضل مزن
که کرم بسای در رکاب شده است
فضل بگذار کانکه زر اندود
در جهان مالک الرقاب شده است^{۱۷}

حدیث فضل رها کن که خاک بر سر فضل
من این طریق سپرده نیم قلیل و کثیر^{۱۸}
فضل چون شیر است و خذلانش دهن
علم طاووس است و حرمان پای او^{۱۹}
راه وفا سپردم و دشمن گواه بس
فضل و هنر گزیدم و اینم گناه بس^{۲۰}

خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب
خواهی که در طویله کشی اسب خننگ و بورد
چون سنگ درنده باش و چو کرکس حرام خوار
بگزای همچو کژدم و بستیز چون ستور^{۲۱}

ب . مذمت از شعر و شاعری :

کساد بازار شاعری و سخنوری و بی ارزش بودن متاع شعر در روزگار زندگانی جمال،
بر طبع حساس و نکته سنج وی سخت گران آمده است. زیرا در قرن ششم در بارهای شاعر پرور
مانند روزگاران گذشته وجود نداشته است.

چه کنم چون نماند ممدوحی
مدح بر خویشان همی رانم^{۲۲}
و بنا بر اظهار جمال الدین شاعری به گدایی تبدیل گردیده است. غم و اندوه جمال از
کساد بازار فضل در فقرات متعدد از دیوان او آشکار است.

هر چند شاعری به گدایی فتاده است
من شاعرم بنام ولی نیستم گدا
از نظم من تقاضا هرگز نخواند کس
وز شعر من نشان ندهد هیچ کس هجا^{۲۳}

در شاعری ز جمع گدایان مخوان مرا
وز بندگی ز جمله او باش مشرم
فرهای دارم لیکن مرا چه سود؟
چون وقت قوت همچو سگان استخوان خورم^{۲۴}
از دیدگاه جمال شاعری و نویسندگی به تعطیل افتاده است. ارتزاق از طریق شاعری
ممکن نیست و عمری را که در ستایش ممدوح سپری ساخته، آب در غربال پیمودن است. به
این آیات او بنگرید:

نه ز ممدوح هیچ بهروزی
نعمت این گرسنگی شکم
در وفا چون گل و گه وعده
این گه جود ، صبر کن آری
من به احسن و شاد باش تهی
نه ز ممدوم هیچ پاداشی
خلعت آن برهنگی بدن
همه را خوش زبانی سوسن
وان گه مدح، شاد باش احسن
خویشان را نیستم ایچ ثمن

خود برهنه نشسته چون سوسن
 آب پیموده‌ام به پرویزن
 سخت تنگست رزق را روزن
 عطلت دیک و عزلت هاون
 نه بشاید گذاشتن مسکن
 علفت چار طفل وحب وطن ۲۵
 نه هیچ فایده بردم ز شعر و نظم سخن
 که تنگ چشم و سبک سر تر نداز سوزن ۲۶

دوخته خلعت ثنای همه
 عمر کان وقف مدحشان کردم
 بس فراخ است حرص را میدان
 هست در کار کلک و شغل دویت
 نه توان زیست این چنین مسکین
 هست بر پای من دوبند گران
 نه هیچ راحت دیدم ز هیچ ممدوحی
 همی بیچم بر خود چو ریسمان زین قوم

اصولاً هر قدر فهم انسان عمیق تر و همت وی بلندتر و سلیقه اش عالی تر باشد کم تر قانع می شود و از زندگی ناراضی تر است خاصه اگر به حساسیت طبع و قریحه شاعرانه نیز آراسته باشد، فقدان عاطفه و وجود خشونت و ناهمواری ها را که در طبیعت هست بیش تر و ژرف تر احساس می کند به آیات ذیل بنگرید که وصف الحال جمال الدین عبدالرزاق است:

مرا زده‌ر و زابنای آن شکایت‌هاست
 از آن نیابم در حق خویش جز تفضیل
 سبب ندانم حرمان خویش را جز آن
 که کار دان و هنر مندم و نسیب و غریق ۲۷
 او در موضعی از قصاید خود ضمن اظهار تأسف بر سر نوشت دردناک شعر در روزگار
 خود متاع شعر را تنها شایسته عرضه به اسپهبد مازندران دانسته است.
 آه که بازار شعر دید کسادی عظیم
 جز به تو نتوان فروخت این سخنان گران ۲۸

- ۱- دیوان جمال الدین عبدالرزاق ص ۱۹۵-۱۹۳ ۲- دیوان جمال الدین عبدالرزاق ص ۱۹۵
 ۳- « » « » ص ۱۹۵ ۴- « » « » ص ۱۹۶
 ۵- دانم که خود رسیده به سمع مبارکت آن صعب صاعقه که به مردم رسید پار - ۱۹۳
 ۶- دیوان جمال الدین عبدالرزاق ص ۱۹۶ ۷- دیوان جمال الدین عبدالرزاق ص ۲۱۴
 ۸- « » « » ص ۷۵ ۹- « » « » ص ۲۴۵
 ۱۰- « » « » ص ۲۵۸ ۱۱- « » « » ص ۲۱۲
 ۱۲- « » « » ص ۲۴۸ ۱۳- « » « » ص ۲۴۵
 ۱۴- « » « » ص ۳۵۷ ۱۵- « » « »
 ۱۶- « » « » ص ۳۲۶ ۱۷- « » « » ص ۵۷
 ۱۸- « » « » ص ۱۸۰ ۱۹- « » « » ص ۳۱۴
 ۲۰- « » « » ص ۳۵۶ به یاد می آید شعر معروف خواجه رندان حافظ شیراز

فلك به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

دیوان حافظ، چاپ قزوینی/۱۸۳

